

حزین تو • تو گم کنی • بان عهد با الهیاد • عهد و امن معینا الیک • لبعنی •  
 از عهد و امن داشته اند و این از سیاهی فن بقایت بعید است چه باوردن  
 عالم رکن سوزگب ز حفاظت شدن و با امکان مثنی مضاعف بودن از قیاس  
 لواحد سابقه دور

( ممدس )

مجمع	فعلون	فعلون	فعلون	ز در د جا ای	چنانم
	فعلون	فعلون	فعلون	از زندگانی	بجانم
	فعلون	فعلون	فعلون	کشیدیم از تو	هتاب
	مقصور	حالم	حالم	کشیدیم از تو	خطاب
	فعل	فعلون	فعلون	بگو ما بند	یقینم هم
	مخذوف	حالم	حالم	کشیدیم از لاج	و ستم

فصل ششم در بحر متدارک و تدارک در بیان تن است و در اصطلاح اجتماع  
 فاعلین است مثنی یا مسد ما مالما یا زحانا و این بحر پهل انموده اخصش است  
 و نامهای این بهمار است و همه آن جمع است در این • بیت • غریب  
 و مصلحت و مشتق و مخترع متقاطر • دقیق و متمق و رکض و خیل با متدانی

• مشق •

لشامدال

فعلن فاعل فاعل فاعل فاعل

حسن لط فترا بند شد بهر چه

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع مقطوع مقطوع احد

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع مقطوع مقطوع احد

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع مقطوع مقطوع احد

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع مقطوع مقطوع احد

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع مقطوع مقطوع احد

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع مقطوع مقطوع احد

فعلن فعلن فعلن فعلن

مقطوع مقطوع مقطوع احد

حسن و لطف ترا بند شد مهر و به

خط و حال ترا مشک چون خاک و

نور و در دانیش ز اوج

در ماهی تمیز کفایت

نار و در طبع قوالب

هر چیز بحوشش جا لب

تا نار بکا لید اندر

در جنبش و تاب است اندر

و آن مبداء نور و که مهر است

بس فرخ و زیبا چه راست

چو زخت نبود گل باغ ارم

چو قوت نبود قل صرو حسن

هر دم پیشت دارم زاری

کز هم تا کی دارم زاری

یازدت یازدت بهای زاری

آن نامه میاه خطا کردار

فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	تا تو برنده از کنار من
مخبرون	مقطع	مخبرون	مقطع	صفت تیره فعل ز و کما و من
فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	ای دستان تو ظاهر انحنای چون حقیقت بجای
مخبرون	مقطع	مخبرون	مقطع	راز من
				وای میان تو از خیالها کرده رویشان

• معدس •

فاعلن	فاعلن	فاعلن	گر کسی وز به بخشا نیم
فاعلن	فاعلن	فاعلن	بند ام هر چه فر ما نیم
فعلن	فعلن	فعلن	چو تو خور جهان نبود
مخبرون	مخبرون	مخبرون	تو در دو جهان نبود
فعلن	فعلن	فعلن	چالم بر می چون شد
مقطع	مقطع	مقطع	از هجرت دل خون شد

مغنی نمایند که نوع صیم مشمن این بحر از صوت الناقوسه کویند و بجای

مخبرون آن مقطع و بجای یکی از ارکان آوردن فعل مقطع مخبرون روانست

فصل هفتم در بحر هزج و هزج در لغت آواز با تونم است و در اصطلاح

اجتماع مفاصل است مضمنا یا مصل ما سا لما یا زحفا

• مشن •

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

الایا ای بیمن مافی ادراکسن ویاوریا

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مالم مالم مالم مالم

مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مذال

مقبوض انکل ایضا مقبوض

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

اشتر مالم اشتر مالم

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

اشتر مالم اشتر مالم

اشتر ماصع اشتر مالم

فاعلن مفاعیلان فاعلن مفاعیلن

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

اخراب مالم اخراب مالم

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلان

اخراب مالم اخراب ماصع

الایا ایها الحافی ادراکها وناولها

که عشق آسان نمود اول ولی انشاء مشکها

بیاتناکل برانسانیم بومی در ساغر اندازیم

فلکراسقف بشکافیم و طرح نمودر اندازیم

برون نشل دلم برون شد از همت همت زدل

زبون شلم که بود کوز دست هم زبون نشل

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

تادانی حاصل از عیادت ای جان این دم است

پیش زاهدان زندی دم مزین که نتوان

با طیب نام محرم حال درد پنهانی

گرتو فارغی از من ای نکار منکین دل

حال خود بخوام گفت پیش آصف ثانی

دروهم نمی کنجد در فهم نمی آید

کز نسل بنی آدم فروزند چنین زاید

بر خسته نبخشاید آن منک دل بی مهر

باشد که چون باز آید بر گشته بجخشاید

فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	تا تویر ننگ از کنار من
مخبرون	مقطع	مخبرون	مقطع	سخت تیره شد ز تو کار من
فعل	فاعلن	فعل	فاعلن	ای دستان تو ظاهر الحفا چون حقیقت استایا
مخبرون	مقطع	مخبرون	مقطع	وای میان تو از خیالها کرده رونهان

• معدس •

فاعلن	فاعلن	فاعلن	گر کسی وز به بخشا یم
مخبرون	مخبرون	مخبرون	بند نام هر چه فرما یم
فاعلن	فاعلن	فاعلن	چو تو خور جهان نبرد
مخبرون	مخبرون	مخبرون	تو در دو جهان نبود
فاعلن	فاعلن	فاعلن	چالم بر می چون شد
مقطع	مقطع	مقطع	از هجرت دل خون شد

مخفی بماند که نوع صیم مشمن این است و از صوت التاقومی گویند و بجای  
مخبرون آن مقطع و بجای یکی از ارکان آوردن فعل مقطع و مخبرون روانست  
فصل هفتم در بحر هزج و هزج در اغت آواز با ترنم است و در اصطلاح  
اجتماع مفاصلین است مثلاً یا مسد سا ما لما یا زحانا